منوچهرجمالی

درفرهنگ ایران ، حق به سرپیچی و ایستادگی در برابر حکومت بیداد وقدرت بطورکلی، ازچه سرچشمه میگیرد ؟

خرد انسان، سرچشمهِ سرپیچی

خردِ سرپیچ وراستِ ایرانی، و عقلِ تابع و مزّور ِاسلامی
الله مقتدر ، و عقل مزّورانسان
جهانِ قدرت ، جهانِ تزویروریا است
بهمن و خردِ راست
خرد انسان ، جهان را میآراید
چرا« عقل» ، حیله گراست، و« خرد» ، راست است ؟
چرا امرونهی اسلام ، مردم را مزوّرو ریاکار میسازد ؟

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری ، همه تزویر میکنند

با آمدن اسلام ، ایرانیان، همه مزّور و ریاکارشدند

موبدان زرتشتی ، معنای اصلی« وهومن یا بهمن» راهزاره ها سرکوب کرده اند و تاریک ساخته اند واز اصالت انداخته اند . از اینرو ، فرق میان فرهنگ ایران با ادیان ابراهیمی، وهمچنین بافرهنگ یونان ، بکلی محو و نامشخص و پریشان شده است ، و این سبب شده است که ما ، فرهنگ سیاسی خود را نمی شناسیم .
تفاوت فرهنگ ایران با ادیان ابراهیمی (یهودیت + مسیحیت + اسلام) و همچنین با فرهنگ یونان ، اینست که در اینها ، در آغاز ، بُن انسان از اِلاه ، سرپیچی میکند، و برضد امر یا خواست او که بیان قدرت اوست، عمل میکند ، و این بزرگترین جرم و گناه او شناخته میشود ، و بخاطر این گناه ، کیفرداده میشود و دچار عذاب یا تبعید میگردد . در حالیکه در فرهنگ ایران ، انسانها ، دانه ها و تخمهای درختی هستند که خود خدا ، تخم آن درخت است . خدا ، در مغز هر دانه

وهر تخمی ، یا شیره هر میوه ای از این درخت، هست، که همان انسانها باشند . خدا و انسان ، همگوهرو هم اصل هستند . دربُن انسان ، خرد سامانده خدا هست . میان خدا و انسان ، پارگی و شکافتگی نیست ،و به هم پیوسته اند .ولی قدرت، در جائیست که دوبخش ازهم جدا و بریده باشند . یک بخش، که میداند، و یک بخش که نمیداند . کسی قدرت دارد و امر میکند که میداند، و به کسی امر میکند و قدرت میورزد که نمیداند و نمیتواند به دانائی برسد . معنای « فرمان » در فرهنگ اصیل ایران ، با مفهوم « امرو حُکم » در اسلام، فرق دارد . معنای « فرمان » که در اصل « پرمه + مان » میباشد، به معنای « نخستین پیدایش مینو یا تخم » است که معنائی در راستای « وهومن » دارد . فرمان ، نخستین تابش از بُن کیهان در انسانست . «وهو» یا «به » نیز در اصل ، به معنای « اصل پیدایش جهان و زمان » بوده است . سه مینوکه انگرا مینو + سپنتا مینو + وهومینو باشند ، هرسه « به »، یعنی اصل و بُن و قطب هستی ، بوده اند . انگرامینو ،« روزبه» بوده است ، سپنتامینو ، اشه به (اشم وهو= اشبه = عشبه = گل یاس) بوده است . این واژه« به »، امروزه به مفهوم اخلاقی « نیک » کاسته شده است .ولی اندیشهِ به ، یا گفتاربه ، یا کردار به ، اندیشه نیک و گفتارنیک و کردار نیک نیست ، بلکه اندیشه و گفتار و کرداریست که مایه و بُن و آغازگر و قطب اندیشه ها و گفتارها و کردارهاست . « بهدین »، به معنای دین و بینشی نیست که« دین خوب » است ، بلکه به معنای « دین مایه ای و بنیادی » یا بینشی است جوشیده از بُن هستی ومیباشد ، که اصل نوآوری و ابتکار است . « پرمه » نیزکه پیشوند « فرمان « است ، چنین معنائی دارد . فرمان ، نخستین پیدایش مینو یا تخم نهفته، یا بهمن است .فرمان ، نخستین بینش برخاسته از ژرفای کیهانی انسانست . و این نشان میدهد که فرمان ، بتدریج از تاریکی درون انسان ، پدیدار میشود.« سروش» این فرمان را از ژرفای وجودانسان میزایاند . فرق سروش با جبرئیل و رو ح القدس ، اینست که جبرئیل و روح القدس ، ویژه پیام آوری به برگزیدگانی مانند محمد و عیسی هستند ، در حالیکه سروش ، بهمن را از درون هر انسانی میزایاند . فرمان در فرهنگ ایران ، امر و نهی الهی در ادیان ابراهیمی نبوده است . بهمن که« اصل ضدخشم» ، و بُن انسان است ، خواه نا خواه ، در برابر هر « نهی و امری » که همیشه بیانِ « تحمیل اراده مقتدری » است ، سرپیچی میکند . ولو این مقتدر، یهوه و پدرآسمانی و الله باشد . امر ونهی مقتدر، میخواهد مارا نظم بدهد، ولی خرد بهمنی ما ، بخودی خودش ، خرد سامان دهنده هست ، خودش میتواند قانون و نظام بیافریند . و هر نهی و امری ، تجاوزبه نیروی ساماندهی این خرد انسانی است . پس هر نهی و امری ، میخواهد ، توانائی ساماندهی را از خرد انسانی بزداید . وخردما، حق گوهری به سرکشی دارد . اینکه الاه در این ادیان ، تحریم میکند که آدم از « میوه درخت » یا ازخوشه گندم بخورد ، تنها یک امرخشک و خالی نیست . هسته و تخم میوه درخت و یا دانه های گندم (آگ = گندم ، ریشه واژه آگاه ، ارپ = جو ، ریشه

واژه عَرف ، عرفان و معرفت ، دانه ، ریشه دانائی ، «است» که هسته باشد ، ریشه استونتن به معنای نگاه کردن ، در کردی هه ست = حس شده است که اندام دانائیست....) نماد بُن روشنی و بینش هستند . درعربی ،« حنطه» ، به گندم گفته میشود، که معرب واژه « انده و هنده » ایرانی است که به معنای دانه و تخم است . چنانچه به شبدر « حنده قوقا » گفته میشود که « انده کوکا » باشد، و به معنای « تخم ماه » است ، چون قوقا که معرب کوکا (برهان قاطع)است ، به معنای ماه میباشد . وماه ، در فرهنگ ایران ، اصل روشنی است . همین« اند» ، پیشوند نام دیگر بهمن است، که اندیمان و هندیمان باشد که به معنای ،« تخم درون تخم» میباشد . طبعا تخم درون تخم ، اندرونی ترین بخش تخم است (خود واژه اندرون دارای همین پیشوند – اند - هست) و محرمترین و صمیمی ترین بخش است . از اینروست که الهیات زرتشتی ، بهمن را محرمترین وجود با اهورامزدا میداند . اندرون ، ازآن « بهمن » است

در اندرون من خسته دل ، ندانم کیست ؟
که من خموشم و،او درفغان و درغوغاست (حافظ)
توهرگوهرکه می بینی ، بجو دُری دگر دروی
که هر ذره همی گوید که در باطن ، دفین دارم
ترا هرگوهری گوید مشو قانع بحسن من
که از شمع ضمیراست آن که نوری در جبین دارم (مولوی)

این اندیشه مولوی ، یکراست به بهمن که « مینوی مینو» است بازمیگردد . بهمن (مینوی مینو یا تخم تخم ...) اصل آبستنی هرچیزی درجهان و اصل آبستنی هر انسانی است . به همین علت ، عدد « دو » ازان بهمنست . بهمن ، دوگیان ، دوجان است . دو گیان یا دوجان در کردی، هنوز به معنای « آبستن » است . به عبارت ما هرانسانی و هرجانی ، اصل آفرینندگی خود را درخودش دارد . هرکسی برای آنکه انسان نوینی بشود ، باید خودی که بدان آبستن است ، بزاید . همین اندیشه است که در اشعارمولوی منعکس شده است

کیست که از دمدمه روح قدس حامله چون مریم آبست نیست

بهمن ، بُن کیهان ، و بُن خردی که همه کیهان را سامان میدهد ، در وجود هر فردی هست . به سخنی دیگر، هر انسانی ، حامله به خرد سامانده و جشن ساز کیهانی است . خرد بهمنی ، کلیت جهانی دارد . در هر اندیشه و تجربه ا یک کلیت جهانی هست . تجربه فرد انسان وقتی به این خرد بهمنی در بُنش رسید ، یک معرفت کلی و عمومی میشود . در هرفردی ، خردِ جهانی هست . از این روست که در اندیشه های خرد ایرانی ، مرزی میان موءمن به یک دین ، و کافربه آن دین نیست . بهمن ، اخلاقی پدید میآورد که فراسوی کفر و دین یا ادیان است، چون کفر، دینیست که به آن ایمان ندارند . ما امروزه نیاز به این خرد بهمنی داریم ، چون امروزه ، اخلاق (ارزشهای اخلاقی) باید خود را از زندان دین آزاد سازد . ارزشهای

اخلاقی در اسلام در خود ، دوگانگی دارد ، چون اخلاق درون گروه موءمنان ، با اخلاق موءمنان با کفار، فرق دارد و حتا متضاد است . ایمان ، دارالسلامست و کفر، دارالحربست . خرد بهمنی ایران ، چنین پارگی و شکافتگی را در اخلاق و حقوق نمیشناخت . در غرب ، فلاسفه سده ها کوشیدند که اخلاق را از اسارت در تنگمای دین ، آزاد سازند . در ایران نیز عرفا و شعرای بزرگ ما، همین کار را کرده اند . <u>ارزشهای اخلاقی دراشعار حافظ ، مانند فضیلت ها و تقواها اسلامی در قرآن ، پای بند تقسیم بندیهای موءمن و کافر و ملحد و مرتد و مشرک نیست . این «اخلاق آزادشده از تنگنای دین اسلام» ، فرهنگ سیاسی ملت ایرانست که باید به آن ارج نهاده شود</u> . نزدیکترین چیز به هر انسانی ، محرمترین و صمیمی ترین هر چیزی به هر انسانی ، همین بهمن است ، از این رو نام او که« اندیمان» باشد ، درست به معنای صمیمی و محرم بکار برده میشود .

بهرجائی که باشی ، پیش او باش که از نزدیک بودن ، مهر زاید

این بهمنست که اصل ضد خشم دربُن کیهان و در بُن انسانست . این بهمنست که از ژرفای وجود در هرانسانی ؛هردمی فریاد بر میآورد که :

هرچیز که اندیشی از جنگ ، از آن دورم
هرچیز که اندیشی از مهر، من آنستم

این به کلی با ادیان ابراهیمی ، فرق دارد . بهمن ، «اصل میان» در هر انسانی ، و اصل میان ، در میان انسانها ، و اصل میان ، میان اندیشه ها و عقاید و مکاتب و مذاهب گوناگون وفرهنگهای متضاد است .«میان» ، در فرهنگ ایران ، حلقه واسطه ، واسطه ای جدا از دو طرف ، نیست . میان ، مایه ایست که دو ضد را طوری باهم میآمیزد، که خودش ازمیان آندو، محو میگردد . در فرهنگ ایران ، میان حق و خلق ، واسطه ای که همیشه واسطه بماند ، نیست . چنین مفهومی از واسطه، برضد مفهوم بهمن است . میان ،« مایه تخمیر کننده دوچیز» به یک چیز است . در فرهنگ ایران ، سه بخش «حق و امر و خلق»، یا الله و رسول وانسان نیست . این سبب شده است که بسیاری پنداشته اند که فرهنگ ایران ، بر پایه ثنویت نهاده شده است ، چون اصل سوم ، همیشه پنهان و گمست . اسلام و یهودیت ، بر پایه ثنویت قرار دارند ، چون حق و خلق ، دو گوهر مجزا از همند . در فرهنگ ایران ، بهمن که میان خوانده میشود ، چون « مایه » است ، در روند آمیختن ، محو میگردد . این الهیات زرتشتی بود که ثنویت را در تاریخ ایران ، خلق کرد و در ورطه آن فرو افتاد . در فرهنگ ایران ، درمیان هر انسان وهرجانی ، بُن خرد سامانده و بزمونه (اصل بزم و همپرسی) و ارکه هست . این اندیشه ، تصویر « خدای واحد را که اصل خلقت همه چیزهاست » رد و نفی میکند . از این رو موبدان زرتشتی ، مجبور بودند با زدودن این ویژگیها از بهمن ، راه را برای « اهورامزدا » بازکنند . یکی از نامهای بهمن ،« بزمونه» ، یعنی اصل بزم و جشن و همپرسی است . به عبارت دیگر ، هرانسانی ،فطرت بزمساز و جشن سازو

دیالوگی دارد . میان همه جانها ، این سرچشمه بزم آفرینی ، این خرد رقصنده و خندان هست که نیروی آفرینندگی دارد .

نور خدائیست که ذرات را   رقص کنان بی سر وبی پا خوشست
رقص درین نور خرد کن کزاو   تخت ثری تا بثریا خوشست

این اصل بزم و خرد که بهمن باشد، و هرجانی آبستن بدانست ، همه جهان را به رقص میآورد . در کردی ، رخس که معربش رقص است ، هم به معنای رقصیدن و وشتن است، و هم به معنای « تکوین یافتن » است . هرجانی رقصان از اصلش ، پیدایش می یابد . هرچیزی، رقصان ، زاده و پیدا میشود . جدا کردن خنده و شادی و جشن، از خرد سامانده در فرهنگ ایران ، غیر ممکن است . این دو چهره بهم پیوسته، بهمن است . بهمن ، خردخندان و شاد است . این اندیشه ، مولوی را گام به گام همراهی میکند

هر روز پری زادی از سوی سراپرده   مارا و حریفان را در چرخ درآورده
هر روز برون آید ساغر بکف و گوید   والله که بنگذارم در شهر یک افسرده

این اندیشه ها که در این تصاویر نهفته اند ، به کلی برضد اصول و مبادی همه ادیان ابراهیمیست . یکی آنکه ، « اصل آفرینندگی» را در هر ذره ای و هرجانی ، پخش میکند . دوم اینکه فطرت و طبیعت هر جانی را، رقص و خوشی در زندگی در این گیتی میداند ، دیگر آنکه همپرسی را بنیاد ساماندهی اجتماع میکند، و قانون و حق و عدالت ازآن میتراود .

بهمن که اندرونی ترین بخش هر انسانیست ، اصل ضد خشم، و خردسامانده ،و اصل همپرسی واصل بزم است . خرد بهمنی با هرکه آمیخت ، خندان میشود . خواه ناخواه ، این اصل ضد خشم که ضدقدرت و تجاوزخواهی و فشار و تحمیل ... باشد ، برضد هر پرخاش و تجاوز و زورو فشاری، اعتراض و ایستادگی و سرپیچی میکند ، ولو بقول حافظ ، انسان در ظاهر ، خسته وخاموش هم باشد .

ازاین رو امر یهوه به اینکه آدم حق ندارد از میوه درخت معرفت بخورد ، برای آنست که این خوردن از درخت ، پیشتر ، به معنای آن بوده است که، انسان خودش سرچشمه شناخت و دانائی میشود. در تورات ، انسان با خوردن از این درخت به معرفت خوب وبد میرسد . « مار» که اورا اغوا به خوردن میکند (شیطان به معنای مار است ، خوارزمی) ، دراصل همان « ماراسفند ، مرسفند و مار شئنا یا مارسئنا » بوده است که همان « خرّم یا سیمرغ » باشد . در اوستا واژه « مر » که در واژه های آمار و شماره باقیمانده است ، به معنای بیاد آوردن و شناختن است .
در مرزبان نامه داستانی از ماری جوانمرد میآید که دراصل پیکر یابی همین خداست . دراین داستان دیده میشود که مار میتواند در تاریکی زمان ، زمان دور را ببیند . و میتواند روءیای فراموش شده را بیاد آورد، و تعبیر آینده آنرا بکند و فوق الاالعاده جوانمرد است . به بیمارستان ، دراصل ، مارستان میگفته اند ، چون انسان مریض ؛ در آنجا ، پوست مرض و خستگیش را میاندازد و از سر زنده میشود.

« مار » در الهیات زرتشتی ، چون جانور تاریکیست ، برابر با اهریمن ساخته شد که درعربی نیز شیطان ، به معنای مار است . ولی پیش ازاهریمنی ساختن تاریکی ، مار ، از جمله جانورانی شمرده میشد که میتواند در تاریکی ببیند، مانند خفاش (شب پره) و جغد . این جانوران ، درست بواسطه همین توانائی بینش در تاریکی ، دارای ارج بسیار بودند . چنانکه جغد ، مرغ حکمت و خرد ، مرغ بهمن بود . یا خفاش ، برابر با سیمرغ نهاده میشد . از اینرو ایرانیان ، کبوتری را که به عیسی فرود میآید و نماد روح القدس است ، همین خفاش میدانند، و خفاش را از این رو ،« مرغ عیسی» میخوانند . ویژگی دیگرمار که بسیار اهمیت داشت ، پوست انداختنش بود که نشان ، نوزائی و فرشگرد بود . آنها با چشم دیگری به جانوران مینگریستند که ما . این جانوران که درگذشته، نماد ارزشهای عالی و مردمی بوده اند ، سپس زشت و خوار و شوم ساخته شده اند . اکنون نوبت آنست که ما با دید دیگری به جانوران بنگریم . به هرحال مار ، که نماد بینش در تاریکی ، وبینش از دور بود که اصل دین حقیقی شمرده میشد ، دراین داستان، آدم را اغوا به سرپیچی از امر یهوه میکند، ولی در واقع ، انسان را به بینش خودجوش از انسان ، راهبری میکند . الاه تازه (یهوه یا پدرآسمانی یاوالله) نمیخواهد که انسان ، خودش سرچشمه بینش و معیارخوب وبد باشد و این الاه ،درست رویاوری خدای پیشین (خرّم = سیمرغ = ماراسفند = مر شئنا) میایستد که میخواهد ، بینش مستقیم از خود انسان بجوشد . زشت کردن مار ، زشت و تباه کردن چنین معرفتی نیز هست .
در فرهنگ ایران ، انسان، خودش تخم سیمرغ (مر+ تخم) است و خدا ، آب یا شیره کل هستی ، از این تخم، جذب میگردد . این را ایرانیان « همپرسی » مینامیدند . همپرسی ، آمیزش خدا با انسان بود، وآگاهی او ، پیآیند این همپرسی خدا با انسان بود . خدا ، واسطه و رسول و مظهرو.... نمیشناخت . خدا با همه انسانها همپرسی میکرد، و از این همپرسی ، بهمن پدیدارمیشد که اصل خردسامانده است . هیچگاه نباید ، واژه « خدا » را جانشین واژه « الله » ساخت . اینها دوچیز متضاد باهمند. خدا ، الله و یهوه و پدرآسمانی نیست . خدا در فرهنگ ایران ، مانند یهوه و الله ، مرکز قدرت نیست که همه چیزهارا بداند و انسان هیچ نداند، و خدا اورا جاهل بگذارد تا همیشه براو قدرت بورزد . این جهل همیشگی انسانست که دوام قدرت و حاکمیت یهوه و الله را تضمین میکند . در این ادیان ،انسان ، در بینش و دانش ، اصالت ندارد . انسان ، از خودش چیزی نمیداند و نمیتواند بداند . ولی طبق فرهنگ ایران ، انسان ، خودش سرچشمه فرمان (پرمه + مان)، و سرچشمه بینش و دارای خردسامانده یا « مینوی خرد » است، که نیاز به نهی و امر قدرت خارجی ندارد که اصل دانائی است . « مینوی خرد » به معنای خرد آسمانی یا بهشتی نیست . بلکه به معنای « بُن و اصل وتخم خرد » است . مینو ، تخمیست که در زمین میروید و آسمان و بهشت میشود . در تورات ، انسان در برابر یک « قدرت مقدس » است که برای رسیدن به معرفت ، سرپیچی میکند . ولی اصالت

معرفت و اصالت خردسامانده درانسان ، برضد « تحمیل اراده از هر قدرتی و حکومتی » است . در قرآن ، آدم ، اصلا علاقه به خوردن از درخت معرفت ندارد ، بلکه به اندیشه خوردن از درخت خُلد است، تا دربهشت، با حوریان، بام وشام همخوابی کند . بدینسان در قرآن ، انسان ، فطرتا جاهل وبی معرفت است . این مهم نیست که سازندگان اسلامهای راستین، با زورتاءویل، چه را از جملات بریده بریده از قرآن استخراج میکنند . این مهمست که قرآن، بدون این زور زدنها ، مستقیم از خود میتراود .

درفرهنگ ایران ، انسان خودش ، « تخم سیمرغ » است . این معنای مستقیم نام انسانست که « مردم = مر+ تخم » باشد . خدا به شکل آب ، که شیره و روغن هستی باشد دراو جذب میشود . اساسا واژه روغن و روشن ، یک واژه اند ، ورد پایش هنوز در کردی باقیمانده است . رون و روهن ، هم روغن و هم روشن است . ازروغن است ، که روشنی پدید میآید . چشم ، پیه است . از این رو هست که سرچشمه روشنی ، یعنی نگاه است . اینست که درکردی ، واژه های نگاه کردن از همین واژه روغن ساخته شده است . خود واژه « رون » دارای معانی ۱- روغن ۲- آشکار ۳- روشن ۴- شفاف ۵- کنایه از شادمان . روناکی ، روشنائیست . رونین ، نگاه کردن است . رونکا چاف ، دید چشمست . در فرهنگ اصیل ایران ، آب و روغن و شیره (آبکیها)، سرچشمه روشنائیست . از این رو نام دیگر سیمرغ ،« آوه» بود که امروزه در پسوندهای سهراب و رودابه و سودابه و مهراب (محراب) و خرابه (خر+ آوه ، واژه خرابات از این سرچشمه میگیرد) و خرافه و باقیمانده است . دراینجا که پیوند نور با آب (خرابات ، خور+ آوه) چشمگیرشده است ، معنای شعر حافظ ، برجستگی ویژه پیدا میکند :

در خرابات مغان ، نور خدا می بینم ای عجب بین که چه نوری زکجا میبینم

و در همین راستاست که در خرابات مغان، محصول طاعات دینی(سجاده) و صوفیگری(خرقه) خودرا همه یکجا، با کمال رغبت ، دور میاندازد :

در خرابات مغان گر گذر افتاد بازم « حاصل خرقه و سجاده » روان دربازم

اینها نکته گوئی شاعرانه ، برای فرورفتن درحال نیست ، اینها خیزش ، برضد ارزشهای ضد فرهنگ ایرانست . دراین تصاویر ، چه اندیشه های مردمی و متعالی ، پیدایش یافته است !

گفته شد که در فرهنگ ایران ، انسان ، تخمست ، و خدا ، آب و شیره و روغن کیهانست . این آب یا شیره یا روغن (روده وَه دایتی) درتخم انسان جذب میشود ، وآگاهی و بینش و دانائی ، رویش از این آمیختگی خدا و انسان باهمند . این آمیخته شدن خدا با انسان را ، ایرانیان« دیالوگ خدا و انسان»، یا «همپرسی» مینامیدند . بخوبی دیده میشود که خدا ، مانند یهوه والله ، مرکز قدرت نیست .« خدا» با دانائی انحصاریش ، مرکز قدرت نیست . خدا ، معلم بینش و شریعت و دین، نیست ، بلکه آب و روغن و شیره (اشه = حقیقت و عشق) هستی است که تخم انسان، ازآن

آبیاری میشود، و هنگامی خدا را درخود جذب کرد، وخدا ، تبدیل به شیره و روغن خودش شد ، میروید، و اصل خرد و شادی و همپرسی، که بهمن باشد ، پیدایش می یابد . خدا ، با جاهل نگاهداشتن انسان ، نمیخواهد بر انسان ، حکومت کند، و براو ، قدرت بورزد . خدا نمیخواهد جهل و صغارت را ابدی سازد، تا دوام قدرتش را تضمین کند . این را حجت الله بر روی زمین نمیداند . در فرهنگ ایران ، نیازی به وجود همیشگی حجت الهی بر روی زمین نیست . دراینجا ، حاکمیت الهی و تابعیت و اطاعت انسان و تسلیم شدن به مشیت الله ، معنائی ندارد . انسان ، در فرهنگ ایران ، نمیتواند مسلمان (تسلیم الله مقتدر) باشد . از آمیخته شدن خدا با انسان ایرانی ، مینوی خرد ، یا خرد سامانده در انسان پیدایش می یابد، که خودش سنجه هرکاریست .« دین» در فرهنگ ایرانی ، یک آموزه و شریعت و مجموعه احکام یا محتویات یک کتاب مقدس، یا تقلید از یک رهبر دینی نیست ، بلکه دین ، خود « چشم » انسانست که نام دیگرش « خرد » است . تسلیم شدگی به یک آموزه یا شریعت ، طبیعت و فطرت انسان نیست که ارتداد ازآن ، حق وجود را از انسان بگیرد . تا حکم «ارتداد» دراسلام هست، که بر پایه این «اندیشه فطری بودن دین اسلام» نهاده شده است ، همه خیالبافیهای سازندگان اسلامهای راستین ، برای «آزادی» ، جز خواب و خیال واهی و پوچ نیست . این در فرهنگ ایران ، « ارزش » نیست ، این یک « ضد ارزش » هست . این برضد فرهنگ مردمی و برضد مفهوم خرد ایرانیست . امروزه این ضد ارزشها ، ارزشهای اسلامی نامیده میشوند . الله که اصل قدرت و قدرت پرستی است ، اصل همه ارزشها میشود . هرکاری و اندیشه و گفتاری، که اصل قدرت را تائیدکند ، ارزشمند است . تزویر و ریا و کشتار و ترور و شکنجه و استبداد و ... که قدرت الله را تائید کنند ، همه کارهای ثوابند . و آنچه اصل قدرت به آن قادر نیست ، اینست که نمیتواند مهر داشته باشد . حتا ، پرستش قدرت خودرا ، مهر میشمارد .

اسلام با تعیین و تثبیت فطرت اسلامی انسان ، آزادی اندیشیدن را در همان فطرت انسان ، از انسان ، سلب میکند . همین تئوری فطرت اسلامی انسان، حق به مجبورکردن و تحقیرکردن اقلیت های دینی میدهد ، همین تئوری، حق به بازداشتن مردم از اندیشیدن افکاری میدهد که با اسلام سازگارنیست ، همین تئوری، حق میدهد که هرکسی را که پشت به اسلام کرد و دین دیگری پذیرفت، بکشند . این اوج آزادی کُشی و اوج نابودسازی آزادی وجدانست . ودرست« بهمن» ، که در فرهنگ ایران ، بُن انسان شمرده میشود ، در برابر این فطرت اسلامی ایستاده است . نام دیگر بهمن ، اکومن و اکوان است که به معنای « اصل چون وچرا و شک ورزیست . خرد ی که اصل کیهان واصل انسانست ، اصل چون و چرا و شک هم هست. گوهر خرد ، چون و چراست . آزادی در فرهنگ ایران چنین ریشه ای دارد . بهمن ، خرد برگزیننده است ، نه یک دین یا آموزه یا سنجه برگزیده شده از الله یا یهوه . خرد در اصل ،« خره تاو» است . خره ایست که میتابد، و میزاید، و بهم می

بافد و گرم میکند و باهم میگدازد . این خره ، چیست ؟ نخستین پیدایش بهمن ، خره هست که « بهرام و ارتا و رام» باهم باشد . ارتا ورام ، دوچهره اصل مادینه جهانند . بهرام ، اصل نرینه جهانست . ولی هردو ، پیدایش بهمن هستند . بهرام و ارتا و بهمن ، سه تا یکتای جهانند . اکنون پیوند این دو باهم ، پیکر یابی « اصل عشق در گیتی » است . از این اصل عشقست که جهان و انسان پیدایش می یابد . این بود که در واقع ، مهر یا عشق ، نخستین پیدایش بهمن بود، که « دیدنی ولی ناگرفتنی » بود . از این رو فطرت انسان ، عشق یا مهربود . عرفای ایران که از زمینه این فرهنگ برخاسته بودند ، آمدند، و با جعل احادیث و با فشار تاءوبلات و جعل هفتاد بطن در زیر ظاهرکلمات قرانی ، این اندیشه فطرت انسان را تغییر دادند . عشق را جانشین ایمان ساختند. عشق را از سر فطرت انسان ساختند .عشق را جانشین تسلیم شدن به الله و عبودیت مطلق گذاشتند . این عرفا ، نخستین سازندگان اسلام های راستین بودند . آنها کوشیدند که فرهنگ ایران را، بشیوه ای در این تئوری فطرت اسلامی جاسازی کنند . آنها کوشیدند که اندیشه فطرت را در اسلام که نابودسازنده همه آزادیها و اساس ارتداد و حق شرع به کشتن کسانیست که از « اسلام تحمیلی و اجباری » برای رسیدن به آزادی خود برمیگردند ، تغییر بدهند . آنها کوشیدند که تصویر انسان را دراسلام یا در اذهان مردم ،از نو تغییر بدهند . این یک پیکار بزرگ بود . مرتد در دید اسلام کسی بود که این « میثاق ساختگی و جعلی در فطرت » را شکسته بود . گذاشتن عشق بجای ایمان درفطرت ، یکی از بزرگترین قیامهای فرهنگ ایران بر ضد اسلام بوده است . یکی از شاهکارهای حافظ و عطارو مولوی ، همین کاراست . این فرهنگ ایرانست . این شاهکار شعرا و عرفا، باید پایه قانون اساسی قرار بگیرد . هزارسال آنها برای« فرهنگی فراسوی دین و کفر» ، یعنی « فراسوی ادیان و مذاهب » ایستاده اند . آنها ارزشهای انسانی را که فراسوی همه ادیان ، اعتبار دارد ، برافراشتند و بنیاد حقوق بشر را برای ما گذاشتند . عشق ، فرهنگ فراسوی کفر و دین در فرهنگ ایران بود . این بدون برو برگشت ، برضد اسلام بود . با اقرارهای اجباری و مصلحت آمیز به قرآن و مصطفی و ...، مانند بسم الله اجباری امروزه ، یا حتا با کاربرد برخی از اصطلاحات اسلامی ، نمیتوان حافظ و عطارومولوی را یکپارچه مسلمان بشمارآورد . برای رسیدن به آزادی در جامعه های اسلامی ، باید « تصویر انسان» در قانون اساسی ، تصویر آدم و حوا نباشد .در فرهنگ ایران ، انسان ،نه فطرتا ، مسلمان است ، نه یهودیست ، نه مسیحی ، نه بودائی .... .

<u>هرکه خواهد گو بیا و هرچه خواهد گو بگو</u>
<u>کبرو ناز و حاجب و دربان دراین درگاه نیست</u>

از این روانسان ،« آزادی وجدان» دارد که هر عقیده و فلسفه و دینی را که میخواهد بپذیرد، و هر دینی و عقیده و فلسفه ای را که دارد میتواند رها کند . مسئله بنیادی « آزادی وجدان » است . با « آزادی گزینش دین »، هنوز « اصالت انسان

» پذیرفته نشده است . آزادی وجدان ، بیان اصالت انسانست . با آزادی وجدان ، انسان ، حق دارد خودش بنیاد گذار عقیده و مسلک و مذهب خود باشد، جهان بینی خودش را داشته باشد . ما پیش از آنکه «جامعه اسلامی» باشیم ، «جامعه ایرانی» هستیم . اینست که حکومت و جامعه ایرانی ، باید نخست بر ارزشهای فرهنگ ایران گذاشته شده بود . آنقدر اسلام یا هر دین یا ایدئولوژی یا فلسفه دیگر، پذیرفته میشود که از الک این ارزشهای مردمیِ متعالی ، بگذرد. در جامعه ایران ، انسان ، خودش، سرچشمه فرمان (پرمه + مان) سرچشمه بینش ، و خودش دارای « خردسامانده » است، که نیازی به امر ونهی از قدرتی خارجی ندارد . اصالت معرفت در انسان، که دراین تصویر ، پیکر یافته است، و اینهمانی یافتن خدا با انسان ، برضد « تحمیل اراده هر قدرتی و هر حکومتی » است . اصالت معرفت انسان ، ایجاب «اصالت خواست» میکند ، و نمیتواند تحمیل و تنفیذ اراده دیگری را برخود تاب بیاورد . در فرهنگ ایران ، فطرت انسان ، اطاعت و تسلیم شدن محض ، به اراده الله نیست ، بلکه بُن انسان ، بهمن است . بُن هر انسانی ، بهمن است که در عین حال ، اصل آفریننده کل کیهان وخرد سامانده کل کیهانست . بهمن ، همیشه نهفته ، همیشه گم ، همیشه در سراپرده است، و نخستین تابش و شکلش ، همان « خره = خور » است که بهرام و رام و ارتا باشند . این واژه ، سپس به معنای « خر= جانورچارپائی که نزد ما نماد حماقت هم شده است » بکار گرفته شده است، و در متون پهلوی زرتشتیان ، در بندهشن ،« خر سه پا» شده است . حتا در اسلام به شکل « خر دجال » درآمده است . همان واژه « دجال » که « دُژ + آل » است . معنای « خر » را روشن میکند . آل ، همان سیمرغ ، خدائیست که هر کودکی را در زایمان بجهان میآورد . آل یا سیمرغ ، ماما یا دایه جهانیانست . این خدا را « دُژ » (دشمن) و خر احمق و کشنده زنان برسر زاد ساختند . آری قلم در دست دشمن است . در کردی به درخت سپیدار که درخت اسپندار هم خوانده میشود ،« خور» گفته میشود که همین واژه « خر » میباشد . از همان واژه « اسپندار » میتوان دید که خور، درخت سپنتا و سپنا است . سپندار= سپنا + دار = درخت سپنتا . وسپنتا ، به معنای « سه + پند » است که « سه سرچشمه = سه اصل = سه زهدان » باشد . همانسان « خرد » که « خره + تاو » باشد ، تابش و زایش این« بُن کیهانی یعنی وهومن» است که همه چیزها را سامان میدهد . ویژگیهای گوهری این خرد ، ساماندهی ، برگزیدن ، همپرسی و جشن و بزم سازی و همآهنگسازیست . این مینوی خرد، خردیست که اجتماع را نظم و ترتیب میدهد ، و به عبارت دیگر، اصل اجتماعساز و قانونساز و حکومتساز است .آنچه در ادیان ابراهیمی، از کتاب مقدسشان سرچشمه میگیرد ، در فرهنگ ایران ، از این« خرد بهمنی انسان» سرچشمه میگیرد .« خرد بهمنی انسان » ، جانشین « کتاب مقدس و شریعت و احکام » میگردد . بنابراین هرقدرتی و حکومتی که بخواهد این اختیارات و اقتدارات را ازانسان سلب کند ، برضد فطرت بهمنی و خرد گوهری انسان

برخاسته است . بنا براین سرپیچی انسان ، در برابر هرقدرتی و هر حکومتی ، که بخواهد حکم و اراده و علم خود را به او تنفیذ و تحمیل کند ، نه تنها جایز و محق است ، بلکه این سرپیچی ، واکنش طبیعی خرد بهمنی انسان است . اینست که ایرانی، بنا برفرهنگ زائیده از خودش ، حق دارد در برابر یهوه و پدرآسمانی و الله ، سرپیچی کند ، چون این الاهان ، وجودشان برضد گوهرو خرد بهمنی انسانست .هرچه برضد گوهر بهمنی انسان باشد ، به انسان حق میدهد که ازآن سرپیچی کند . هرچه برضد خرد بهمنی انسان است ، مردود است . اینست که ایرانی حق دارد در برابر یهوه و پدرآسمانی و الله ، سرپیچی کند ، چون برضد گوهر بهمنی او هستند . این خرد و خواست بهمنی اوست که اولویت دارد.

ازاین رو ، کاربرد واژه « نافرمانی » غلطست ، چون « فرمان » دراصل ، معنای مثبتی دارد، و « خواستِ زاده از خردِ بهمنی انسان » است ، و هیچ ربطی به امر و نهی و قدغن کردن و مکلف ساختن و واجب ساختن ... از قدرتی فراسوی خردبهمنی ندارد . امر ونهی هر قدرتی (ولو خود را الهی بداند) برضد گوهر و فطرت انسانست، که خودش سرچشمه بینشی است که با آن میتواند خوب را از بد تمییز بدهد، و طبق آن ارزشهای خوب ، قانون و سامان (حکومت)، بسازد . چنین نهی ها و امرهائی ، نه تنها ایجاد اکراه میکند ، بلکه انسان را از اندیشیدن درباره اخلاق و قانون و حکومت و اجتماع، باز میدارد، و از آزمودن اندیشه هایش دور میدارد، و بدینسان اصالت انسان را در انسان از بین میبرد . در این ادیان، ما انسانهائی داریم که بی اصالتند . خلیفه الله شدن ، فورمول سلب اصالت از انسانست . هیچ خلیفه ای از خودش و به خودش نیست .معنای خلیفه ، از دیگری بودن و به دیگری بودن است . وجود بهمن در میان انسان ، بیان آنست که انسان از خودش و به خودش هست . این توهین بزرگ به ایرانیست که خلیفه الله باشد . این یکی از علل ناخود آگاه در ایرانیان بود که هیچکدام حاضر نشدند ، خود را خلیفه سازند. برای آنکه خلیفه الله بشود ، باید خرد کیهانی را که دربُن او و مایه وجود اوست (میان = مایه) انکار کند ، باید خط بطلان روی فرهنگ خود بکشد .

بهمن (ارکمن= مینوی ارکه) که مینوی خرد و خردسامانده و اصل ضد خشم (ضدهیبت، و وحشت انگیزی) است در دژ (= ارک) نهفته است . بهمن در سراپرده وجود انسان ، نهفته است . این دژ یا ارک بهمن را که خرد بنیادی کیهانی در هرانسانیست ، نمیتوان با زورورزی و تهدید و انذار و امر ونهی و فشارو خونخواری و خشونت و پرخاش ، گشود . بنا براین، فرهنگ ایرانی موضع دیگری در برابر مسئله سرپیچی میگیرد . انسان در فرهنگ ایرانی با اصالت بهمنی که دارد ، حق دارد در برابر هر قدرتی که امر و نهی میکند و تهدید و انذار میکند ، که با شکنجه و عذاب میآزارد ، سرپیچی کند . انسان ایرانی ، الاه مقتدر را نمی پذیرد . ویژگی «خدا» ، در فرهنگ ایران ، قدرت بی نهایتش نیست ، بلکه مهرش به هر جانی (بدون تفاوت ایمان ونژاد و طبقه و جنس و ...) است . انسان

ایرانی نه تنها خدای مقتدر و خشمگین را نمیپذیرد ، بلکه از او سرپیچی میکند . فرهنگ ایران ، براین پایه بنا شده است که انسان را که خشت بنای جامعه است نمیتوان با خشم (با زور و تهدید و تحمیل و پرخاشگری و هیبت) تغییر داد . تحول دادن انسان ، منقلب کردن انسان ، تولد تازه انسان ، فقط با گشودن انسان ، یا با گشودن همان « دژبهمنش » ممکن است . اینست که حافظ به شریعتمداران که با تعزیر و تحدید و احتساب و ... میخواهند مردمان را پابند و مطیع اسلام نگاه دارند میگوید :

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز باطل دراین خیال که اکسیر میکنند

قدرت ، هرچه هم بزرگ و هرچه هم مقدس باشد ، نمیتواند « انسان نو» بیافریند، و انسان را در ژرفایش ، منقلب سازد . فشارقدرت و وحشت انگیزی قدرت ، فقط انسان ها را مزّور و زرنگ و ریاکارمیسازد . به همین علت، با تحمیل اسلام بر ایرانیان در چند سده با شمشیر برّان، و ارتداد مکرر ایرانیان و شکنجه گری وحشیانه این آزادگان که نام کثیف مرتد ان برآنها گذاشته میشد،« راستی» در ایران ، نابود ساخته شد ، و تزویر و ریاکاری ، ملازم زهد و اطاعت اسلامی جانشینش شد . <u>مسئله ایران ، گزینش این شکل یا آن شکل حکومتی نیست ، مسئله بنیادی ایران ، بازگشت به « راستی » است</u> . راستی ، آزادی برای آشکار ساختن گوهر خود است ، و تا شریعت اسلام ، حاکمست ، گوهر ایرانی ، سرکوفته و نهفته و افسرده و خزیده در تنگنای درون، باقی میماند .

انسان ایرانی ، حق دارد در برابر هر آموزه و دین و شریعتی که اورا با امر ونهی مکلف میسازد، و میخواهد حقیقت منحصر به فرد جهان را به او بیاموزاند ، سر پیچی کند . <u>در فرهنگ ایران ، « قدرت مقدس یا حکومت مقدس » نیست</u> . در فرهنگ ایران ، خشم مقدس نیست . هیچ حکومتی ولو خود را الهی هم بداند ، مقدس نیست و انسان باید از هرحکومتی ، که زاده از « خرد بهمنی انسانها در همپرسی » نیست ، سرپیچی کند . نماد قدرت در فرهنگ ایران ، میتراس بود که موبدان زرتشتی اورا « میترا » مینامند، و نام او در شاهنامه « ضحاک » است . واژه « خشم » در فرهنگ ایران ، به قدرت سهمناک و پرخاشگرگفته میشد که برای رسیدن به قدرتش ، هر مهری را پایمال میکند، و هرجانی را میآزارد، و باصطلاح خودش ، هر جانی و هر عاطفه ای را برای رسیدن به قدرت و ابقاء قدرت ،« قربانی »میکند . هرگونه خونخواری و سفاکی و سختدلی و شکنجه گری در این راه ، نه تنها روا ، بلکه مقدس است . ضحاک برای رسیدن به قدرت، حاضر به کشتن پدرش میشود . ابراهیم برای تاءمین قدرت جهانی در ذرّیتش ، حاضراست پسرش را قربانی کند . برای رسیدن به قدرت ، نخست ، قدرت،« الهی ساخته میشود»، و سپس هر گونه سفاکی و خونریزی و پرخاشگری و تجاوز ، از همان اِلاه ، مقدس ساخته میشود . <u>فرهنگ ایران ، هیچ کسی و هیچ قدرتی و هیچ کتابی را مقدس نمیشمرد . برای ایرانی ، فقط ،« جان انسانها» مقدس بود</u> .

ایرانی ، با تصویری که از انسان داشت ، میخواست جامعه را، بر پایه همپرسی خردسامانده که در هرانسانیست ، سامان بدهد . ولی با ضحاک یا میتراس ، اندیشه دیگری برای نظم دادن جامعه ، پیدایش یافت . جهان بینی ضحاکی، براین اندیشه استوار بود که درمردم ، «خرد سامانده بهمنی» نیست . این خشم یا هیبت است که مردمان را سامان میدهد و منظم میسازد . این خشم سهمناکست که مردمان را میترساند که از حدودی که مشخص شده ، فراتر نروند و اگر گامی فراترنهند، پیمان با « الاه خشم » را شکسته اند، و دچارشکنجه و عذاب خواهند شد . این اندیشه حکومتی که درخود ایران ، برضد فرهنگ بهمنی اش پدیدارشد ، به ارث به یهودیت و مسیحیت و اسلام و الهیات زرتشتی رسید . برعکس ِ الله و یهوه که باوردارند انسان را، مانند جهان، میتوان با اراده و قدرت تصرف کرد و تغییر داد و از نو خلق کرد ، بهمن ، میخواهد انسان را بخنداند ، به شگفتن بیانگیزد ، بزایاند . انسان ، هنگامی از نو آفریده میشود که انسان ، خودش را بزایاند .انسان نوین ، باید از انسان کهن ، زائیده بشود . خرد بنیادی که میخنداند، که شادی میآورد، که جشن میسازد ، انسان را نو میکند . بهمن در هیچ انسانی ، درب خود را به زور و پرخاش و ترس وهیبت قدرت، نمیگشاید، و هیچ قدرتی نمیتواند این ژرفای بهمنی انسان را تسخیر کند و تغییر بدهد . این ژرفای بهمنی است که آتش فروز، یعنی مبدع و نوآور و نوکننده است . بهمن ، اصل آبستنی هر انسانی به خود نوینش ، به خود برترش ، به خود مردمیش هست . این ویژگی گوهری بهمن برضد چیست ؟ این ژرفای بهمنی ، در حینی که در برابر هیچ قدرتی (ولو از الله و الاهی دیگر باشد) تسلیم نمیشود ، به روی همه اندیشه هائی و فرهنگهائی که تجاوز طلب نیستند ، باز و گشوده است . بهمن در هرانسانی ، از همپرسی (دیالوگ) ، از آمیختگی ، پیدایش می یابد . همپرسی یا دیالوگ ، براساس نفی رابطه قدرت (حاکمیت – تابعیت) و خشونت و ترس و وحشت ، بنا شده است . از این رو در فرهنگ ایران، بجای رابطه « قدرت الله و تابعیت انسان» ،« همپرسی خدا و انسان» را میگذارد . این همپرسی ، تخمیست که همپرسی اجتماعی و سیاسی و دینی ، ازآن میروید . میان خدا و انسان ، صمیمیت ودوستی و آمیختگیست . خدا ، محرم و ندیم انسانست .« دل» که در هزوارش ،« ریم من» است به معنای « مینوی نی » است که سیمرغ باشد، و «جگر»که درمیان انسان و سرچشمه خون در انسان شمرده میشد ، بهمنست، که خونش را به همه تن میفرستد . اینها در فرهنگ ایران ،تشبیهات شاعرانه نبودند . اینها در فرهنگ ایران ، واقعیات محسوس و ملموس بودند . از تخمی که جمشید وخدادرآن ، باهم آمیخته بودند ، جهان انسانیت به وجود میآمد .« رابطه همپرسی» ، در اجتماع و سیاست و دین ، جانشین رابطه « حاکمیت و تابعیت » که اصل قدرتست میگردد . خدا ، هیچگونه رابطه قدرتی با انسان ندارد . خدا ، شریعتی و آموزه ای و نهی و امری نمیآورد که انسان ، تابع و مطیع آن باشد . از این رو ، ایرانی حق دارد که برضد هر حکومتی

قیام کند که بنام حق یا حقیقت، میخواهد بر انسانها قدرت بورزد . از تخم خدا ، جهان میروید . خدا ، جهان را خلق نمیکند تا اورا عبادت کنند . خدا ، معبود نیست، و یک جهان ، عبد نمیخواهد . خدا ، میخواهد بشکوفد و جهان بشود . خدا ، دوست میدارد که در جهان ، پیدایش یابد و در جهان ، زاده بشود ، روئیده بشود ، بجوشد . اینست که فرهنگ ایران ، برضد هرگونه قدرتیست ، بویژه که از الاهی با قدرت مطلق، سرچشمه گرفته باشد .